



کسی بیرون از قاب

به مناسبت سالروز میلاد حضرت زینب (علیها السلام)

تقدیرهای تلخ، موجودی با قابلیت‌های جاودانه ماندن!

* عون و جعفر را روی دست گرفته و پیش می‌آید. دو خط خون، ردیف جا پاهای مرد را می‌پوشانند. خط خون دو فرزند، حسین (علیه السلام) پیش می‌آید و نگاهش به خیمه زنان است. منتظر که زینب (علیها السلام) به ناله بیرون بیاید ولی صحرا بدجوری ساکت است. از تمام درزهای خیمه زنان انگار سکوت می‌تراود. نه مویه‌ای... نه شیونی... نه گلایه‌ای... هیچ! کجاست

معمولی! با تمام هویت زنانه‌اش که ناگهان در میان یک حادثه غیر معمولی قرار می‌گیرد.

آدم‌های معمولی با تراژدی‌هایی غم‌انگیز که محکوم‌اند در تاریخ فراموش شوند! همان‌طور که قهرمانان صفحه حوادث روزنامه، به سرعت از یاد می‌روند.

این ذهنیت مفلوک از زنی اسیر، همراه کودکی من مُرد؛ آن‌چنان که باید! زینبی که در جوانی من ساقه کشید، زن دیگری بود... بی‌هیچ شباهت به اسیر

* بر ناقه‌ای عریان نشسته بود و بر تقدیر تلخ خود ناله می‌کرد و تازیانه می‌خورد.

روحه‌خوان محله‌مان می‌گفت: «زینب ستم‌کش» و من در ذهنم پیرزنی خمیده و فرتوت را مجسم می‌کردم که تنها ضجه کردن و صورت خراشیدن می‌داند. زنی که در اوج نبرد، مدام غش می‌کند و از حال می‌رود. کسی که بعد از عاشورا چیزی فراتر از یک زن اسیر نیست؛ طنابی بر گردن، شانه‌هایی فرو افتاده و موج اشک و آه بر چهره؛ اسیر! یک زن کاملاً

زن؟ کجاست عشق فرزند؟ کجاست مادر با تمام مهر و عاطفه‌اش؟ این فرزندان پاره پاره از آن اویند و هیچ صدایی نمی‌آید. زن نمی‌گرید؛ نمی‌نالد. از خیمه بیرون نمی‌آید؛ و نمی‌گذارد کسی بگرید؛ بنالد. سکوت... سکوتی که از جنس صبر حتی نیست؛ از جنس خالص عشق است. دو قربانی او، دو نتیجه هستی او، آن قدر کوچکتر از تمام وسعت عشق‌اند که حتی برای دیدن‌شان بیرون نمی‌آید. می‌آید. می‌آید حسین (علیه السلام)...

حس! حسی فراتر، گرم‌تر و زیباتر از مادر بودن و زن بودن است که در این لحظه او در خویش فرو برده است. این برادر عجیب، آن قدر فراتر از دوست داشتن است که عشق مادرانه را راحت می‌شود پیش پایش سر برید. آه، فقط خدا می‌داند که این روزها چقدر ما به هویتی چنین، به روحی چنین، به عشقی که ما را از این مرزبندی تنگ برهاند نیاز داریم. این روزها؛ این روزهای قحطی!

* آدم‌ها پشت سر هم روی یک مدار ساده می‌چرخند و تکرار می‌شوند. مردها مثل هم، زن‌ها مثل هم! با هویتی کاملاً تعریف شده. خط کشی شده؛ مصوب و قانونی. همه طبق ماهیت معلوم‌شان رفتار می‌کنند:

- «مرد است دیگر، حالا یک وقت هم از کوره در می‌رود. فحشی، کتکی... همه‌شان همین‌اند!»

- «زن است دیگر، اگر مدام پای آینه نباشد و به خودش نرسد که اسمش زن نمی‌شود!»

- «زن است دیگر، دلش نازک است. خب طاقت خون دیدن ندارد. زود گریه‌اش در می‌آید...»

- «زن است دیگر، عاطفه دارد. بچه‌اش را دوست دارد. نمی‌تواند ببیند...»

توجیه‌ها از فرط تکرار، به ظاهر منطقی شده‌اند! همه پشت سر هم روی مرز هویت خط‌کشی شده راه می‌روند. نه پس، نه پیش. بردگی اقتضای طبیعت! یادش بخیر! قدیم‌ها دل‌مان می‌خواست قالب‌ها را بشکنیم؛ سیال شویم؛ بیرون بریزیم. از هر چه قالب، از هر چه قاب متنفّر بودیم. می‌دانستیم که از یک تصویر ثابت بیش تریم... برتریم.

اما این روزها، این روزهای عجیب. خودمان، خودمان را قاب می‌گیریم و می‌گذاریم سر طاقچه: «زن» و چه می‌پرستیم تصویر ساده‌ای را که اراده ما در آفرینش هیچ نقشی نداشته است.

بعضی‌ها مان هم هنر می‌کنند و می‌گویند: «نه، ما نمی‌خواهیم این باشیم» بعد از خودشان قاب دیگری

می‌سازند: «مرد» - چه هنری! - و هیچ کدام یادمان نمی‌آید که قرار بود...

قحطی، قحطی دست‌هایی است که تصویر خودشان را می‌سازند. قحطی دوست داشتنی است که انتخابش کرده‌ایم نه که او به اقتضای طبیعت، ما را انتخاب کرده است. در این قحطی که زن، خودش را می‌پرستد، زن بودنش را می‌پرستد، زینب چه گم شده غریبی است...

* همه عزیزانش را سر بریده‌اند. تکه تکه کرده‌اند. سرهایشان را همراهشان آورده‌اند. کودکان کاروانش را تازیانه زده‌اند و خودش را. طبق خط‌کشی‌ها، الان زن باید غش کند. باید تا حد مرگ بی‌تابی کند. باید از ترس و غم بی‌کلام شده باشد.

اما او ایستاده است؛ راست. در دربار یزید (جایی که نفس مردها می‌برد) و آهسته و بریده بریده نه، بلکه با بلاغتی که تن تاریخ را می‌لرزاند فریاد می‌زند: «هر حقه‌ای می‌خواهی بزنی، تمام سعیت را بکن؛ اما یقین داشته باش که نام ما را محو نمی‌کنی. آن که محو و نابود می‌شود تو هستی.» (بخارا، اتوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵)

* علامت سوال رو به رویم ایستاده است؛ کدام اسیریم؟ ما یا زینب؟

از این بزرگتر